اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

##  فصل ﴿٤﴾ فی الفرق بین الجنس و المادة و بین النوع و الموضوع

 إن الماهیة قد تؤخذ بشرط لا شیء

 عرض شد كه بعضی مواقع ماهیت را اینطور تصور می‌كنیم كه بدون انضمام چیزی با او درنظر گرفته بشود فقط خودش تنها و خود ذات خودش بدون قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر و بدون عدم قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر در نظرگرفته بشود، در این صورت خود ماهیت فی‌حدنفسه در نظر می‌آید و خود ذات یك مقوله مورد توجه قرار می‌گیرد و بأن یتصور معناها بشرط أن یکون ذلک المعنی وحده در تصور معنا این لحاظ وحدت در اینجا در نظر می‌آید بحیث یکون کل ما یقارنه زائدا علیه هرچیزی كه در كنارش قرار بگیرد این بر آن حقیقت زیاد است، یعنی اگر شما ناطق رادر كنار حیوان قرار دادید آن چیزی است غیر از خود حیوان و آن معنائی است اضافه بر آن حیوان و گرچه فرد حیوان در خارج همان ناطق است و اتحاد دارند از نظر عینی با هم ولی از نظر مفهومی تفاوت می‌كند، اگر تفاوت نمی‌كرد شما ناطق را اضافه نمی‌كردید، این كه مجبور شدید ناطق را اضافه به حیوان بكنید تا اینكه آن تعین خارجی را نشان بدهید دلیل بر این است كه بین مفهوم ناطق و مفهوم حیوان اختلاف است والا خود همان حیوان كفایت می‌كرد.

 فیکون جزءا لذلک المجموع مادة له پس در این صورت این معنا جزئی است برای این مجموع و ماده‌ای است برای این مجموع، یعنی یك ماده‌ای برای این مجموع به حساب می‌آید كه در انضمام آن ناطق به او این حكم ماده و صورت را پیدا می‌كند كه آن صورت می‌آید و این ماده را به یك حقیقتی از حقائق خارجیه و تعینی از اعیان خارجیه آن را متبدّل می‌كند، كه البته لام در اینجا به معنای فیه است، متقدما علیه فی الوجودین كه از دو وجود، چه وجود خارجی و چه وجود ذهنی این ماهیتی كه در اینجا تنها لحاظ شده باید تقدم داشته باشد، اما وجود خارجی به خاطر اینكه وجودِ خارجی این ماهیت، جزئی است كه تا این جزء نباشد كل برای آن كل متحقق نمی‌شود و تا كل متحقق نشود نمی‌شود آن تعین، تعین خارجی باشد و از یك نظر در وجود ذهنی هم این ماهیت مقدم بر این مركب است به جهت اینكه تا اجزاء مركب تلفیق نشوند طبعا خود آن مركب در ذهن نمی‌تواند تحقق پیدا كند فیمتنع حمله علی المجموع می‌گوید حملش بر مجموع ممتنع است لانتفاء شرط الحمل و هو الاتحاد فی الوجود شرط حمل شرط اتحاد است یا اتحاد به و آن اتحاد، اتحاد در وجود است كه الان از نقطه‌نظر وجودی این با آن تفاوت می‌كند، یعنی حیوان خودش فی حد نفسه از نقطه‌نظر وجودی این با ناطق متفاوت است و با حیوان و ناطق هم متفاوت است چون لحاظی كه در اینجا شده این لحاظ، لحاظِ تعین خارجی و وجودِ خارجی نیست. فقط لحاظ خود آن مفهوم است در ذهن بدون اضافه امر دیگر، تنها حملی كه در اینجا می‌شود كرد این است كه ما خودش را حمل كنیم. همان كه دیروز عرض كردیم:" زیدٌ زیدٌ" این هم در اینجا می‌گوییم:" الحیوانُ حیوانٌ" و قد یؤخذ لا بشرط شیء گاهی از اوقات این معنا معنای لابشرط شیئی است بأن یتصور معناها مع تجویز کونه وحده و کونه لا وحده معنایش در نظر گرفته می‌شود ولی جوری ما این معنا را تصور می‌كنیم كه می‌شود هم او را تنهایی در نظر آورد و هم او را با غیر در نظر آورد وقتی كه حیوان را در نظر می‌آوریم منظور ما خود جنس تنهای جدای از فصل نیست منظور ما یك حقیقتی است كه می‌تواند با فصل هم در اینجا جمع بشود یك معنائی است كه فصل را هم در او دارد وقتی كه مثلا در اعتبار داریم، می‌گوییم خودمان هم می‌گوییم الحمدلله حیوان خیلی زیاد است اینكه می‌گوییم حیوان خیلی زیاد است این منظور ما هم اعم از چهارپایان كه خب تعدادشان تعداد محدودی است و هم اعم است از دوپایان!، این حیوانی را كه می‌گوییم یك معنای سِعی درنظر می‌آوریم تقریبا شبیه همان عموم‌المجازی كه در بلاغت آنجا مورد استفاده قرار می‌گیرد كه یك معنای سِعِی به یك مفهومی داده می‌شود كه هم شامل آن منطبق‌علیه لغوی او و موضوع له لغوی اوست و هم یك افرادی كه این افراد در اعتبار مُعتَبِر با او می‌توانند همخوانی داشته باشد و همرنگی می‌توانند داشته باشند این معنا معنای عموم المجاز است كه این معنا را در نظر گرفته می‌شود البته این مساله بنا بر آن رأی سكاكی در هر مجازی مطلب از این قرار است ولكن از نقطه‌نظر استعمال در دو مصداق مختلف این مساله عموم‌المجاز خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد همین قضیه را شما نگاه كنید ببینید آن مطلبی را كه مرحوم حداد به مرحوم آقا فرمودند كه چرا شما مثلا نسبت به این مساله و این قضیه اقدام كردید؟ ایشان در پاسخ می‌گویند كه اگر این كار را نمی‌كردیم مردم بهائی می‌شدند یعنی وضعیت سابق در زمان سابق بگونه ای بود كه خب این بهائی‌ها اتفاقا خیلی هم رشد كرده بودند و خیلی از مناصب دولتی را گرفته بودند، نخست‌وزیرمان بهائی بود، امرای ارتش بهائی بودند، بسیاری از وزرا اینها بهائی بودند و خلاصه بهائیت خیلی در ایران داشت نفوذ پیدا می‌كرد افرادی كه اصلا در آن موقع با شاه خیلی به اصطلاح از چشم راست و چپی‌های شاه به حساب می‌آمدند بهائی بودند، علی كل حال خیلی در آن موقع مساله بهائیت ... اصلا بطور كلی قضیه بهائیت یك قضیه‌ای استعماری است از همین نشو و نمای آن مشخص است،

 ایشان می‌گفتند اگر ما این كار را نمی‌كردیم مردم بهائی می شدند ایشان فرمودند:" آقا مردم بهائی هستند" اینها عموم‌المجاز است حالا البته كسی كه شهادت به لااله‌الا اللَه می‌دهد و اقرار به رسالت می كند این بهائی نیست، ولی در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند كه فرق مسلمان و غیرمسلمان در چی است؟ آن مسلمانی كه هر را از بر تشخیص نمی‌دهد، آن مسلمانی كه رفتارش مثل بقیه است، آن مسلمانی كه لخت درمی‌آید و در خیابان مثل بقیه دارد راه می‌رود، آن مسلمانی كه اگر یك مطلب از او بپرسید در آن می‌ماند، آن مسلمانی كه به هر صدایی حركت می‌كند و هیچ ریشه ندارد، خب حالا اسمش را بگذاریم روی پیشانی‌اش بهائی این چه تفاوتی می‌كند؟ این چه فرقی می‌كند؟ بین اسلام و بین غیراسلام چه تفاوتی دارد؟ بالاخره اسلام یك حقایقی است مدونه و یك مبانی‌ای است این مبانی همه مقننه از ناحیه شرع، التزام به آنها، التزام به اسلام است و تلبّس به اسلام است وتلبّس به مبانی است.

 خب حالا اگر یك كسی فرض كنید اسماً مسلمان باشد ولیكن رسما هركاری بقیه می‌كنند، خب این هم می‌كند، هر ارتباطی كه بقیه دارند این هم دارد، حالا این می‌گوید توی كتاب خواندیم یك پیغمبری آمده، حالا تفاوتی خیلی چندان در این مساله ندارد ولكن به مجرد یك حركت بادی، نسیمی این هم متمایز می‌شود اینها همان همجٌ رعائی هستند كه امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرمایند كه اكثر مردم همجٌ رعاء هستند، امروز به دنبال این است، فردا به دنبال او حركت می‌كند آنی كه پای كار می‌ایستد تا آخر در شب عاشورا سی نفر هستند، چهل نفر هستند، دیگر بیشتر نیستند والا وقتی كه حضرت حركت می‌كنند یك عده كثیری می‌آیند هرچی راه می‌گذرد هی می‌بینند خبری نشد یكی یكی آب می‌روند هی كم می‌شوند به مكه می‌رسند از مكه حركت می‌كنند حضرت می‌گوید اینقدر دنبال من نیایید به خدا پشیمان می‌شوید خبری نیست پشیمان می‌شوید به جای اینكه شب عاشورا بروید از همین الان بروید نگذارید تا آن شب، حتما باید چشمتان بیفتد لشكر را ببینید تا باور كنید و به تعداد ما نگاه كنید و به تعداد لشكر مقابل هم نگاه كنید تا بفهمید چه خبر است! اینها قبول نمی‌كردند هی سر جنباندند یا اینكه بعضی‌ها مردد بودند برویم یا نرویم؟، بابا پسر پیغمبر است این مقام، این وضعیت، جدش این حرفها را زده راجع به او نمی‌دانم مسائل اینطوری بوده هی می‌آمدند با خودشان كلنجار می‌رفتند بابا شب عاشورا كه شد حضرت گفت اینها را راحت كنیم اینقدر با خودشان ور نروند اینقدر كلنجار نروند، اینقدر قضیه برایشان سخت نشود گفت صاف می‌گویم من را صادق می‌بینید یا نمی‌بینید؟ اگر نمی‌دانید خب بلند شوید بروید دنبال چی هستید؟ اگر صادق می‌بینید فردا هیچ كسی زنده نخواهد بود تمام شد و رفت خاطرتان جمع، از همه شما كه اینجا هستید همه‌تان رفتنی هستید آنها دیدند نه دیگر حضرت، قضیه را به صراحت گفتند.

 قضیه شب عاشورا مثل قضیه غدیرخم بود هرچی پیغمبر به مردم می‌گفت بابا این علی جانشین من است فلان و این حرفها تا اینكه جبرائیل آمد و گفت صاف باید بگویی قضیه را، دست روی دست و علی اینطور است علی آنجور است فلان! باید قشنگ تمامش كنی مساله را تمامش كنی كه دیگر جا نماند برای بهانه، شب عاشورا هم قضیه مثل قضیه غدیر بود حضرت مساله را تمام كرد گفت همه فردا رفتنی هستیم خودتان می‌دانید زن و بچه داریم ملك داریم تعلق داریم دنیا داری جان داری جان شیرین عزیز است درست شد

 انّ اللیلَ قَد غَشیكُم فَاتَّخذوها جَمَلا

 خب بلند شدند و اینها دیگر گذاشتند و رفتند خب حالا این مردم مسلمان هستند یا بهائی هستند؟ همانهایی كه زمان امام حسین گذاشتند رفتند شب عاشورا با بهائی چه فرقی كردند؟! حالا اسما می‌گویند اشهد ان لا اله الا اللَه نماز هم می‌خوانند روبه قبله هم می‌كنند چه تفاوتی می‌كند همانطوری كه بهائی نمی‌آید مسیحی نمی‌آید یهودی نمی‌آید كمك كند حضرت را، همانطور هم اینها هستند همانطوری كه آنها در آن مرام خودشان در آن ارتباط با اسلام خود را بیگانه می‌بینند و بین خودشان و بین اسلام پرده و حائلی قائل هستند اینها هم همینطورند. می‌گویند یا حسین قبولت داریم تا وقتی كه زخمی بهمان نرسد تا وقتی كه به مالمان توهین نشود تا وقتی كه زن و بچه‌امان سر جایش باشند تا وقتی كه تا وقتی كه ... این تا وقتی، تا وقتی مرز است، این مرز می‌شود بین انسان و بین چی؟ بین صاحب اصلی، بین این فاصله در اینجا می‌افتد خب وقتی كه اینطور باشد تفاوتی دیگر در این صورت بین انسان نیست پس در اینجا خود ایشان هم یك عموم المجازی در اینجا البته حقیقت است! منتهی ما از نظر بلاغی می‌گوییم مجاز است كه همه بهائی هستند خب همین است دیگر! امروز این را می‌گوییم زیر پرچم این سینه می‌زنیم فردا كه یك پرچم دیگری بلند شد می‌رویم زیر آن پرچم سینه می‌زنیم و به دنبال آن می‌رویم اینها برای ما است این مطالبی كه می‌شنویم و می‌بینیم و در تاریخ به اینها نگاه می‌كنیم اینها برای ما است مال امروز ماست مال هر لحظه ماست مال الان ماست تا قبل از اصل بگذرد و فرصت‌ها برود برای این است و الّا آن بزرگان كه رفتند و كارشان را كردند و تمام شد حالا بقیه هرچی می‌خواهند بشوند بشوند وقد یؤخذ لا بشرط شیء بأن یتصور معناها مع تجویز اینكه این تنهایی در نظر گرفته بشود یا اینكه لا وحده تنها نباشد بأن یقترن مع شیء آخر با شیء دیگر مقترن باشد با ناطق مقترن باشد فیحمل علی المجموع و علی نفسه وحده هم بشود بر مجموع حمل بشود بگوییم الانسان فرض كنید حیوان حالا شما حیوان را برای انسان حمل كردید و انسان هم مجموع از این چیزهاست فصل و جنس یا اینكه بر خودش، الحیوان حیوان تفاوتی در این صورت نمی‌كند چون یك معنای مجموعی در نظر گرفته شده كه آن معنای مجموع شمولش را بر انواعی كه در تحت خودش هستند این وسعت می‌دهد به اصطلاح عمومیت می‌دهد در اینجا دیگر خود آن حیوانیت تنها كه ما می‌خواهیم بین او و بین بقیه جدائی بیندازیم دیگر در آنجا لحاظ نمی‌شود و ما این مساله را در مورد حتی اصناف یك جنس هم بكار می‌بریم یك وقتی می‌گوییم برو برنج بخر شما می‌روید در مغازه می‌بینید ده كیلو برنج دارد برنج شمال است و برنج گیلان است و برنج اصفهان است و برنج شیراز است و برنج پاكستان و اینها هست شما یك كیلو می‌خرید نگاه به هركدام می‌كنید و هركدام قشنگ‌تر است یك كیلو می‌خرید یك وقتی می‌گویید برنج پاكستان این خصوصیت را دارد برنج فرض كنید شمال این خصوصیت را دارد این دیگر در اینجا این به شرط وحده در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است بعد به شما می‌گویند حالا برو این را بگیر دیگر شما نمی‌توانی بگویی ده كیلو از هركدام گرفتم هركدام كه گفته شده باید آن را در نظر بیاوری این در اینجا لحاظ نوع خاص به شرط وحده است، در اولی نه لحاظ یك برنج است و آن لحاظ شمول است همه اصنافِ این حقیقت و این ماهیت را آن در آنجا در بر می‌گیرد و الماهیة المأخوذة کذلک قد تکون غیر متحصلة بنفسها فی الواقع آن ماهیتی كه به این نحو اخذ و تصور شده است گاهی از اوقات می‌شود كه خودش فی حد نفسه تحصل ندارد خودش قوام ندارد خودش تحقق خارجی نمی‌تواند داشته باشد بلكه نیاز به ضمّ ضمیمه دارد بل یکون أمرا محتملا للمقولیة علی أشیاء مختلفةُ الماهیات بلكه یك امر محتمل المقوله‌ای است این اشیاء، یادم می‌آید مرحوم آقای بروجردی از یك طلبه‌ای كه می‌خواستند امتحانش كنند گفته بودند" اشیاء" غیرمنصرف است یا منصرف است؟ علی اشیاءِ یا علی أشیاءَ این را باید چه بگوییم؟

 ایشان هم گفت:" لاتسئلوا عن أشیاء أن تبد لکم تسؤکم‌" آقای بروجردی به او یك عبا دادند اگر جواب می‌دادند شاید عبا نمی‌گرفتند، پنج تومان ده تومان، خدا رحمت كند مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم با واقعیتی بود مرحوم آقای بروجردی آدم با واقعیتی بود حالا ما نمی‌گوییم ایشان از عرفا و اولیا و كذا نه آن مراتب كه یك حسابهای دیگری دارند، ولی آدم با واقعیت هم پیدا نمی‌شود دیگر در این زمانه! آدمی كه به آنچه می‌گوید در حد خودش متعهد باشد، ملتزم باشد، صدق داشته باشد.

 آقای بروجردی آدم صادقی بود صدق داشت، اعتقاد داشت به اندازه خودش به همان مقدار فهم و ادراك و قوة عاقله خودش، نسبت به آن مطلبی كه می‌گفت صدق داشت از حركات و سكناتش پیدا بود كه آدمی است كه خلاصه نمی‌خواهد خودش را گول بزند نمی‌خواهد كاری انجام بدهد كه دیگران بر او تأثیر بگذارند ایشان خودش را در تحت نفوذ دیگران نمی‌خواهد دربیاورد و البته خب ما نمی‌توانیم بگوییم ایشان در این مساله كاملا موفق بوده یا نبود علی كل حال انسان بشر است و بشر هم محدودیت‌های وجودی خاص خودش را دارد مگر كسی كه قلبش متصل باشد به آن مراتب كشف و مراتب معرفت باشد آنرا دیگر كسی نمی‌تواند گولش بزند، تمام دنیا بیاید بگوید الان شب است همه دنیا، به ریش همه‌شان می‌خندد، چه آنهایی كه ریش دارند چه آنهایی كه ریش ندارند همین‌جور است آقا؟ خب زنها جزء بی‌ریش‌ها هستند، همینطور به همه‌شان می‌خندد و به همه‌شان هم كاری ندارد، چرا؟ چون داریم می‌بینیم، این را كسی دیگر نمی‌تواند گول بزند كسی دیگر نمی‌تواند این فرد را فریب بدهد باقی افراد نه، كم و زیاد دارد بعضی‌ها می‌خواهند فریب بخورند، آقای بروجردی اینجوری نبود خدا پدرش را هم بیامرزد خدا رحمتش كند كه بعضی‌ها می‌خواهند گول بخورند به قول یكی می‌گفت بعضی‌ها خواب هستند و بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند آن كسی كه خواب است آدم تكانش می‌دهد سروصدا در گوشش می كند، دوتا لگد می‌زند، بیدار می‌شود آن كسی كه خودش را به خواب می‌زند چطوری می‌توانی بیدارش كنی؟ خودشان را بعضی‌ها به خواب می‌زنند، همه خودشان را به خواب می‌زنند، مرحوم آقای بروجردی اینطوری نبود خودش را به خواب نمی‌زد بالاخره هركی به اندازه ظرف و وضعیت و موقعیت خودش دیگر چیز بود بل یکون أمرا محتملا للمقولیة علی أشیاء مختلفة الماهیات و إنما یتحصل بما ینضاف إلیه این تحصّل پیدا می‌كند به آن چیزی كه ینضاف الیه این به آن اضافه می‌شود فیتخصص به بواسطه او تخصص پیدا می‌كند و تعین پیدا می‌كند و امتیاز پیدا می‌كند از اجناس دیگر و از انواع دیگر وتصیر بعینها أحدَ تلک الأشیاء و بواسطه او یكی از همین اشیاء می‌شود یكی از همین اشیاء خارجی می‌شود او می‌آید به كمكش و او را به یكی از انواع تبدیل می‌كند فیکون جنسا او می‌شود جنس والمنضاف إلیه و آنی كه به او انضیاف پیدا می‌شود او می‌شود چی؟ الذی قومه كه او را قوام بخشیده و تخصص و تشخّص بخشیده و ممتاز نموده و تعین بخشیده وجعله أحد تلک الأشیاء فصلا و قد تکون متحصلة فی ذاتها غیر متحصلة باعتبار انضیاف أمور إلیها یجعلها کل واحد منها إحدی الحقائق المتأصلة گاهی از اوقات هم خودش این تحصل دارد فی ذاته خودش فی حد نفسه تحصل دارد تشخص دارد، تعین دارد، امتیاز دارد نیازی به ضمّ ضمیمه‌ای ندارد این به اعتبار انضیاف او این تحصل ندارد كه یكی از آنهارا حقائق متحصله قرار بدهد کالأنواع الداخلی تحت جنس مثل انواعی كه اینها در تحت جنس هستند خود نوع فی حد نفسه این ماهیت تحصل دارد دیگر نوع برای تحصلش احتیاج به چیز دیگر ندارد خود انسان خودش برای تحصل خودش، شما خودتان می‌گویید انسان، وقتی می‌گویید انسان جنس و فصلش را درنظرگرفتید كه دارید می‌گویید بدون این كه نمی‌توانید بگویید پس دیگر در این صورت نیازی به یك ضم عرضی به ضم یك فصل دیگری به ضم جنس دیگری نیازی به این مسائل نیست فهی فی نفسها نوع بل شخص واحد من نوع بلكه ممكن است یك شخص باشد از یك نوع باشد یعنی این نوعی است كه این نوع دارای شخص خارج است دو تا ندارد انسان مصادیق مختلفی دارد ولكن هیولا كه عبارت است از ماده المواد خارجی این در اینجا هیولا یك نوعی است كه فردش هم فرد واحد است و قابل تجزیه نیست کهیولی عالم العناصر هیولای عالم عناصر ومن هذا نشأ اختلافهم فی کون وحدتها نوعیة أو شخصیة اختلاف افراد در اینكه وحدت این هیولا وحدت نوعیه است یا اینكه وحدت وحدت شخصیه است اگر وحدت وحدت نوعیه باشد یعنی به این معناست كه این در اینجا یك نوع بیشتر از این وجود ندارد در این نوعی است كه جنسی كه آن را شامل می‌شود نمی‌تواند بیش از این یك نوع، نوعی دیگر بسازد حیوان یك جنسی است كه می‌تواند غیر از انسان انواع دیگری را هم بسازد هر فصلی كه او ضمیمه بشود این فصل می‌آید و نوعی در مقابل انسان ایجاد می‌كند ولی هیولا جنسش نمی‌تواند غیر از هیولا چیز دیگری را بسازد چون هرچه بسازد باز همان جنبه تهیؤ و جنبه قابلیت در او لحاظ است پس دیگر غیر از هیولا ما چیز دیگر نداریم و اگر بخواهیم این را مثال بزنیم می‌توانیم با وجود مثال بزنیم مساله وجود یك حقیقتی است كه ثانی ندارد این هم در مادیات ثانی ندارد آن در آن به اصطلاح خارج از مقوله و هویت بخشیدن به ماهیات است كه ثانی ندارد و هرچیزی كه فرض بشود ثانی برای وجود این در آنجا مشمول همان حقیقت وجود خواهد بود ما نمی‌توانیم چیزی را در كنار وجود قرار بدهیم و اسم او را وجود ثانی بگذاریم وجود ثالث بگذاریم كه از نظر هویت تفاوت داشته باشد هیولا هم مطلبش به همین كیفیت است هیولا عبارت است، حالا از اسمش نترسید نه این هیولا، هیولا عبارت است از همان مادی المواد از نقطه‌نظر آن جنسش از نقطه‌نظر آن ماده تمام ماده‌های كه شما در خارج ببینید هركدام از اینها انواع مختلفی هستند دارای خصوصیات مختلف كه از عناصر متفاوتی تشكیل شده‌اند كه اجتماع و تركیب آن عناصر متفاوت كه یكصد و خرده‌ای است به اضافه چیزهای دیگر این به اصطلاح مواد خارجی و انواع خارجی را تشكیل می‌دهد نمك یكی از انواع خارجی است فرض كنید آهن یكی از این انواع خارجی است سنگ یكی از این انواع خارجی است كلسیم یكی از همین انواع خارجی است هركدام از این انواع خارجی اینها خودشان فی حد نفسه در تركیب و امتزاج باهم یك نوع را تشكیل می‌دهند مثلا دوتا سدیم را شما با هم تركیب بكنید می‌شود نمك، ولی خود ید فی حد نفسه خودش یكی از انواع است باز یعنی یك نوع خارجی است كه در تحت آن نوع این افرادی قرار دارد ید در اینجا ید در آنجا ید در آن شهر، ید در آن كشور، ید در آن منطقه، ید در آن دریا، ید در آن شوره‌زار، در این یدها، ید در میوه‌ها، خود میوه‌ها هم دارای ید هستند، هركدام از اینها خودشان مصداقی هستند یا صنفی هستند چون خود ید هم صنف دارد برای آن ماهیت خارجی و برای آن به اصطلاح هویتی كه در خارج این تشكیل شده است.

 حالا صحبت در این است كه آیا ما می‌توانیم چیزی را پیدا كنیم كه خود ید و كلسیم را با همدیگر پوشش بدهد و هردو را شامل بشود بله اسم آن می‌شود چه؟ اسم آن می‌شود هیولا یعنی آن ماده اولیه‌ای كه آن ماده اولیه خود را به هر شكل و به صورتی كه درآورد شما در آنجا اسم یك معدن از معدنیات را بر او قرار می‌دهید یا اسم یك ویتامین از ویتامین‌ها را در او قرار می‌دهید یا اسم یك هویت از هویت‌ها را شما بر او می‌گذارید آن ماده اولیه كه همه اینها به او برمی‌گردند و او دیگر واحد است اسم آن را می‌گذارند مادی المواد و هیولا، كه آن هیولای اولیه را اگر شما بخواهید تعریف كنید نمی‌توانید یك شیء محسوسی را در اینجا دست بگذارید عقل می‌آید و همه این انواع مختلفه را آن مابه‌الاشتراك همان ماده باشد آن ماده در اینها كه عنوان جنس كلی دارد بر همه انواع آن ماده را در همه اینها می‌گیرد همین كه عقل می‌گوید این بالاخره ماده است یا نیست از قسم ماده هست یا نه آن ماده را در ذهن خودش می‌آورد و اسم هیولا روی او می‌گذارد بعد آن ظهور خارجی آن ماده را می‌آید در آنجا اسم‌گذاری می‌كند اسم یكی را ید می‌گذارد اسم یكی را كلسیم می‌گذارد اسم یكی را منیزیم می‌گذارد تمام این اسامی كه می‌گذارد بر اساس همان صورت‌بخشی است كه آن ماده اولی و هیولای اولیه آن در آنجا آن صورت به وجود آورده خب ما هیولا چندتا داریم، ماده هم كه همان است یعنی یك ماده در اینجا بیشتر نداریم و آن ماده عبارت است از همین نوعی كه فقط یك فرد دارد البته در اینجا ما نوع به معنای جنس و فصل را در اینجا نمی‌توانیم مدنظر قرار بدهیم چون آن نقطه شروعی كه استارت برای تنوع زده می‌شود در اینجا آن نقطه‌شروع دیگر نمی‌تواند در اینجا جنس باشد یك جنسی باشد كه فصل در اینجا آمده باشد این نقطه همان نقطه‌ای است كه در مرز بین مجرد و ماده ما در آن مرز این تبدل مجرد را به ماده آن را مورد نظر قرار می‌دهیم و از آنجائی كه خود وجود فی حد نفسه دارای جنس و فصل نیست بلكه خودش این عارضی است بر جنس و فصل و محقِّقِ جنس و فصل خارجی است نه اینكه خودش در تحت مقوله‌ای از مقولات باشد و محكوم به جنس و فصل باشد در اینجا آن اولین نقطه شروع ماده بودن نیز نمی‌تواند دارای جنس باشد بلكه آن عبارت است از همان حقیقتی كه آن حقیقت خودش فی حد نفسه نوع خودش یك نوع و متحول الی الانواع از آنجا به بعد دیگر انواع شروع می‌شود جنس و فصل ها شروع می‌شود اختلاف در اصناف شروع می‌شود ولی در آن نقطه ای كه آن نقطه مرز است و این حقیقت پایش را می‌خواهد از مجرد بیرون بگذارد و لباس جسمیت بپوشد دیگر در آنجا جنسیت معنا ندارد چون ما در آنجا یك امر مشتركی كه بین او بین مجرد در این صورت مشترك است ما نداریم تا اینكه فصلیت او عبارت است از همین تلبس به لباس ماده باشد در آنجا خود وجود جنس نیست خود ظهور وجود است در یك تشكلی كه آن تشكل آن اولین نقطه ایجاد جنس و فصل است وقتی آن نقطه تشكل پیدا كرد از آنجا به بعد مساله جنس و اختلاف و اینها در این صورت همه مطلب در آنجا پیش می‌آید.

 تلمیذ: آیا امر موهوم است؟

 استاد: نه مساله موهوم نیست مساله خارجی است

 تلمیذ: چون ما گریزی از جنس و فصل نداریم

 استاد: شما گریز از تحقق یك وجود هم ندارید شما برای وجود چه جنس و فصلی را در نظر می‌گیرد؟ یعنی همان ماده و مجردی را كه می‌خواهید به او ربط بدهید آن به قول امروزی آن استارتی كه می‌خواهد زده بشود و از آنجا نقطه شروع از آنجا می‌خواهد راه بیفتد.

 تا بحال مساله، صورت مثالی داشت، صورت برزخی داشت حقایق، حقایق برزخی بودند چون اینها در سلسله علل قرار دارند این سلسله علل می‌خواهد بیاید و بیاید و یك معلولی از خود بسازد كه با قبلش تفاوت دارد تفاوت تفاوت ماهوی دارد تا حالا خصوصیات ماده را نداشت شما كه در خواب می‌بینید آن را كه در مكاشفه می‌بینید خصوصیات ماده را دارد چند كیلو وزنش است پدرتان را در خواب می‌بینید به رحمت خدا رفته كشیدید ببینید چند كیلو وزنش است؟ نه این روی آب راه می‌رود یك دفعه می‌بینید قدم گذاشتید رسیدید آنجا خصوصیات ماده را ندارد ولی شكل دارد و هر حقیقتی كه مافوق این است آن حقیقت شكل ندارد اینها همه مراتب علّی و معلولی هستند كه از آن لاشكل لاحد ولارسمی هی به تشكّل و تعینش تنزل پیدا می‌كنند این تعین و تنزل می‌رسد تا می‌رسد به ماده درست شد؟ همین مساله در مورد آن هم هست شما در مورد تبدل و تحول یك حقیقت معنوی مجرد از صورت به مثال چه فرض می‌كنید منتهی در آنجا می‌گوید راحت است نه راحت نیست همچنین راحت هم نیست چطور یك امر و یك حقیقت وقتی شما در خواب می‌بینید كه فرض كنید در آب دارید شنا می‌كنید می‌گویند كه رحمت خدا و نورانیت بر شما نازل شده نورانیت كه آب نیست آب یك نوع هیدروژن است آب نیست آن آبی كه دارید در مكاشفه باهاش شنا می‌كنید با این آبی كه اینجا در این حوض فیضیه است یكی است؟ یا اینكه می‌گویند دارید شیر می‌خورید شیر می‌گویند علم است آنكه در آب تعبیر می‌كنند در مكاشفات و اینها می گویند علم است یا اینكه می‌گویند فرض كنید ماهی در آب این حكایت از ثروت و پول و اینهامی‌كند خب این شیری كه الان شما دارید می‌خورید این آبی كه دارید این یك حقیقتی است این حقیقت حقیقت نورانی و روحانی است كه الان به این صورت برای شما در خواب و در مكاشفه جلوه پیدا كرده چطور شد؟ آن حقیقت نورانی كه به شكل شیر نیست، به شكل آب نیست، به شكل ماهی نیست، به شكل مار نیست.

 یكی خواب دیده بود یك ماری پشت كتابهایش است كه مرحوم آقا فرمودند:" به این كتابها تعلق داری" گفت یك مار سبزی هم بود گفتند:" به این كتابها تعلق دارید" این تعلق مگر شكل دارد مگر این تعلق وزن دارد؟ مگر این تعلق طول دارد؟ این حقیقتی كه الان دارد نازل می‌شود و به شكل یك مار برای انسان جلوه می‌كند و واقعیت هم دارد دلیلش چیست؟ دلیلش این است كه تعبیر می كنند و درست هم است آن مُعبِّری كه دارد این مار را تعبیر به تعلق می‌كند دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ اگر دروغ می‌گوید خب هیچ اگر راست می‌گوید چه حقیقتی در پشت این مساله نهفته است چه واقعیتی در این قرار دارد كه او تعبیر به تعلق می كند؟ نه تعبیر به اینكه نماز شب می‌خوانی چرا به او تعبیر نمی‌كند؟ چرا تعبیر نمی‌كند به اینكه شما زیاد قدم می‌زنید؟ چرا تعبیر نمی‌كند به اینكه شما زیاد می‌خورید؟ چرا تعبیر نمی‌كند كه شما فرض كنید زیاد مطالعه می‌كنید؟ شما زیاد می‌گوید؟ شما تعلق داری! هان این تعلق یك حالت حالت نفسانی است به مار چه ربطی دارد؟ به رنگ مار چه مربوط است؟! حتی انسان مار كه می‌بیند گاهی اوقات مار خوش خط و خال هم می‌بیند این صوری كه می‌گویند انسان به صورتهای مختلف حتی همین الان هم هست می‌گویند صورت برزخی یكی به شكل سگ است صورت دیگری به گربه است و دیگری به شكل روباه است، این بزرگان كه وقتی نگاه می‌كنند از صورت افراد صورت برزخی را تشخیص می‌دهند، هان من خودم از مرحوم آقای مطهری شنیدم كه ایشان داشتند به مرحوم آقا می‌گفتند درآن جلساتی كه آن سالهایی كه ایشان می‌آمدند، یكدفعه كه من داشتم می‌آمدم ایشان داشتند این مطلب را می‌گفتند و من این را خودم شنیدم ایشان می‌گفتند كه من از آیت‌اللَه آقا سیداحمد خوانساری آن موقع ایشان هنوز حیات داشتند شنیدم یعنی آقای مطهری از ایشان شنیدند كه او گفت من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی در نجف كه ایشان مدتی در نجف بود شنیدم كه وقتی از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون می‌آید بعضی از اجلّه علماء نجف را به شكل خوك می‌بینند ناقل مرحوم آقای مطهری خودم شنیدم نه شخص، دیگر سلسله سند را بگویم خدمتتان اگر شك می‌كنید این دارد دروغ می‌گوید شنیدید آقایانی كه ضدعرفان هستند یك مطلبی را كه در كتابی به یكی از آقایان نقل كرده گفتند این مطلب دروغ است گفتم خیلی خب دیگر پدرمان هم كذاب شد وقتی كه قرار بر لجاجت باشد این لجاجت كار آدم را به اینجا می‌رساند! یعنی همین آقایی كه تا قبل از این حكایت می‌آید و می‌گوید كه آقای سیدمحمدحسین طهرانی فردی صادق و شخصی است منزه و وارسته تا یك مساله‌ای پیش می‌آید كه با مرامش سازگار نیست همین آقا می‌شود كاذب، فكان عاقبی الذی خب چیست؟ یك مقدار فكر كنید فکان عاقبی الذین عسی السوء أن کذبوا بایات اللَه این است معنایش، آخر نادان تو برای كی داری این كارها را انجام می‌دهی؟ اگر برای خدا انجام می‌دهی چرا تا آخرش نمی‌آیی جلو؟ چرا تا نصفه می‌آیی؟ پس معلوم است از اولش هم نبوده از اولش هم برای نفس بوده، راست راست است، قضیه مربوط به میرزا مهدی اصفهانی كه دیوانه شده بود، زده بود به كله‌اش، همین آقای میرزا مهدی اصفهانی، دیوانه شده بود خُل شده بود، بنده این مسأله را در حاشیه افق وحی آورده‌ام زده بود به كله‌اش دیوانه شده بود بدبخت، مرحوم نائینی پنجاه دینار به او می‌دهند پنجاه دینار آن موقع مبلغی بوده می‌دهند به مرحوم آقاسیدجمال كه بیایند ایشان را بفرستند در تهران، آب وهوای تهران و ایران و اینها حال و هوای او را عوض كند و او می‌آید مدتی در تهران می‌ماند در شمیران می‌ماند بعد می‌رود پیش آقامیرزا احمد آشتیانی در منزل او بوده و وقتی حالش خوب می‌شود می‌رود در مشهد این بساط ضد عرفان را راه می‌اندازد آیا این قضیه راست است یا دروغ؟ پدر ما كه هفت سال با آقاسیدجمال گلپایگانی محشور بود و همه دیگر این را می‌دانند آیا ایشان دروغ گفته ازآقاسید جمال یا راست گفته؟ ایشان می‌گویند دروغ گفته خب این می‌شود چه؟ این می‌شود قضیه فکان عاقبی الذین کذبوا بایات اللَه عسی السوءاً حالا می‌خواهی برای پیغمبر حرف بزن، می‌خواهی برای خدا حرف بزن، می‌خواهی دفاع از امام بكنی هرچی بكنی كشك است اینجوری خدا آدم را رسوا می‌كند اینجوری مچ آدم را خدا باز می‌كند، راست است بپذیر هرچه می‌خواهد باشد، دروغ است، آدم رد می‌كند این دیگر این ور و آن ور ندارد، این دیگر چیز ندارد همیشه انسان باید راست را بپذیرد.

 مرحوم آقاسیداحمد خوانساری ایشان می‌فرمودند خودم از آقاشیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی شنیدم كه ایشان وقتی كه از حرم امیرالمؤمنین بیرون می‌آمد عبا را بر سرش می‌انداخت و به كسی نگاه نمی‌كرد یك روز به ایشان گفتم چرا شما وقتی از حرم می‌آیید بیرون عبا روی سرتان می‌اندازید؟ ایشان فرمودند نه و فلان و ... خلاصه ما با آخوندی و طلبگی اصرار كردیم كه بگویید قضیه را، چرا موقع رفتن عادی هستید ولی ..؟ ایشان فرمودند من چشمم به افراد كه می‌افتد صورت برزخی آنها را می‌بینم و این مرا دگرگون می‌كند حالم را می‌گیرد هرچی در حرم بدست آوردی من دارم می‌گویم همه را بهم می‌ریزد بعد ایشان گفتند و اسم آوردند و من الان اسم نمی‌آورم ایشان فرمودند فلان كس را كه از اعاظم علمای نجف است من به شكل خوك می‌بینیم ولی بنده نمی‌گویم كی است درست شد خب حالا چیست؟ حالا این شخص كه او عبارت است از حیوان ناطق چه ارتباطی به خوك دارد بابا خوك حیوان نمی‌دانم چی‌چی است نمی‌دانم این فصل خوك چیست فصل خوك بی‌غیرتی است می‌ایستد تا اینكه زنش را بقیه التفات كنند الان هم كه خب مثل اینكه این فصل هم زیاد است تا حالا می‌گفتیم خدا خر زیاد خلق كرده ولی مثل اینكه دارد این هم اضافه می‌شود به خلقت خدا، واقعا فتنه آخرالزمان عجیب فتنه‌ای است، چیزهایی می‌شنویم كه صد رحمت به قوم لوط و قوم فلان و ... چه اوضاعی! چه مسائلی هست! اینها همه بخاطر دورشدن از ولایت است كه به این بلاها و به این مسائل مبتلا می‌شوند.

 خب این چه ارتباطی دارد؟ این حقیقت انسان حقیقت ظلمانی و شهوانی و حقیقت مُظلمی كه در نفس هست با قامتی آراسته و ظاهری جذاب و این خلاصه قابل برای تحصیل، چه ارتباطی بین این حقیقت كه نه شكل دارد و نه رنگ دارد و نه بو دارد و نه كمّ دارد و نه مكان و زمان دارد هیچی ندارد تعلقی در وجود انسان، آقا این كدورت نفسانی شكل چی است؟ آبی است؟ قرمز است؟ معنا ندارد چقدر وزنش است؟ چندگرم وزنش است؟ چطور این ارتباط پیدا می‌كند با شكل خوك؟ و این شخص او را به این شكل می‌بیند و درست می‌بیند و هم تخیل نمی‌كند و دلیلش این است همین شخصی كه الان به این شكل است بیاید توبه كند استغفار كند انابه كند برگردد خودش را اصلاح كند یك هفته دیگر نگاه می‌كنید عوض شد! تغییر پیدا كرد! این وضعیتش تغییر پیدا كرد! نگاه می‌كند آقا شما چكار كردید؟ اوه رفته توبه كرده غسل كرده رفته حرم زده توی سرش ابتهال كرده نمی‌دانم این مسائل و این كار را انجام داده یك دفعه عوض می‌شود شكل عوض می‌شود! آن حقیقت عوض می‌شود! و آن هم تا دیروز كه او را می‌دید حالا می‌بیند جور دیگر است پس یك واقعیتی دارد چطور یك حقیقت معنوی چه ظلمانی چه نورانی فرق نمی‌كند حقیقت حقیقت معنوی این حقیقت معنوی چطور شكل پیدا كرد شما چطور این قضیه را درست می‌كنید آن نقطه شروع گردش از یك حقیقت معنوی به شكل، آن نقطه كجاست؟ ما به این قضیه تا حالا دقت نكردیم همان نقطه را شما در تبدل بین مثال و بین ماده پیدا كنید آنجا را حل كردید اینجا را هم حل می‌كنید.

 و آن این است كه آن شكلی كه دارای حقیقت است چون تجرد اقوی از تجرد مثال دارد خود را به مثال برمی‌گرداند مثال هم چون تجردش اقوی از تجرد ماده است در آن خود را به ان شكل ظاهر می‌كند به شكل آن صورت دیگر آن صورت دیگر در مثال مثالی بوده نسبت به آن جنبه حقیقت به لاشكل و لاصورت و لاعین و لاجمع این در اینجا یك پله نزدیكتر است آن مثال صورت دارد شكل دارد آخر وزن ندارد ولی شكل دارد شما پدرتان را در خواب می‌بینید پسرعمه‌تان را كه نمی‌بینید و فرق می‌گذارید بین این و آنها تفاوت می‌گذارید آن حقیقت مثالیه به واسطه سنخیت با آن مساله ظلمت یا نورانیت ملكوتی خود را با او هماهنگ به شكل درمی‌آورند این حقیقت جسمیت بخاطر سنخیت با مساله مثالی و با مساله برزخی خود را هماهنگ و سنخ او نه عین او سنخ او درمی‌آورد این سنخ او می‌شود چه؟ می‌شود ماده و این همین مادی‌المواد البته مادی‌المواد در آن اصل مساله قضیه است در آن اشكالش هم خب اشكال برزخی است بجای خودش هست هر مطابق هر شكل برزخی یك شكل مادی و یك شكل جسمانی هم در اینجا تبلور و ظهور پیدا می‌كند لذا در آنجا در آن نقطه، جنس ندارد.

 یك وقتی من یك جا بودم همین چندی پیش هم بود همین اخیرا یك جمعی بودم یك بچه‌ای آنجا بود این بچه یك چیزهایی را مشاهده می‌كرد تقریبا بچه چیزی بود پنج سالش بود و اصلا داشت آبروریزی می‌كرد من جلویش را گرفتم خلاصه حرف ما را گوش داد و او به افراد و اینها یك دفعه بلند می‌گفت اه این مثلا سگ است! دیدم دارد مثل اینكه خیلی دارد كارخرابی می‌كند گفتم بیا اینجا پیشم گفتم خب حالت چطور است و سرش را گرم كردیم و خیلی به ما علاقمند شد و هی می‌خواست ذهنش متوجه بشود من نمی‌گذاشتم، می‌گویند حرف راست را از بچه بشنو و داشت خیلی كارخرابی می‌كرد به او گفتم ببین شما كه این چیزها را می‌بینی نباید بگویی آن وقت ممكن است برایت خوب نباشد و خلاصه به او گفتیم، كه این قبول كرد كه دیگر نگوید و اتفاقا پدر و مادرش هم خیلی از این قضیه نگران بودند آنها نمی‌دانستند بیچاره‌ها چكار كنند پدر و مادر خیلی عادی بودند پدرش پزشك بود و من توصیه‌های به ایشان كردم كه تكرار نشود و ... خب این در جلوی آقایان كه با كبكبه و دبدبه می‌آیند پته را می ریزد رو و همه چیز رو می‌شود، او كه دیگر عقل و فهم حسابی كه ندارد یكی دوتا خراب‌كاری كرد دیدم نه كار دارد بیخ پیدا می‌كند.

 تلمیذ: دیدن اینگونه مسائل ایا مكاشفه است؟

 استاد: مكاشفه همین است منتهی مال بعضی‌ها ممتد است و بعضی‌ها مقطعی است.

 تلمیذ: كشف امام چطوری است؟

 استاد: امام كشفش كشف ممتد است امام انقطاع ندارد اولیاء خدا انقطاع ندارند، یك وقت برود یك بیاید، همیشه هست دیگر اینطور نیست كه یك ساعتی بیاید و یك ساعتی برود، مقام جمعی همین است یعنی در عین لحاظ رعایت قوانین ظاهر و اقدام مطابق با بینش توجه ظاهر در عین حال بینش برزخی و مثالی مستمرا موجود است در عین حال بینش ملكوتی مستمرا هست در عین حال بینش لاهوتی، جبروتی اینها همه مستقیما است هیچكدام از اینها منافاتی با دیگری ندارد هركدام در رتبه خودش، شما الان در اینجا نشسته اید و دارید صحبت می‌كنید قلب شما دارد كار خودش را انجام می‌دهد، ریه شما دارد كار خودش را انجام می‌دهد، معده شما دارد كار خودش را انجام می‌دهد، صبحانه‌ای كه خوردید الان دارد هضم می‌كند و هیچكدام از اینها منافاتی با دیگری ندارد اعصاب شما دارد كار خودش را انجام می‌دهد، اگر دارید حرف می‌زنید یكی از شما یك نیشگون بگیرد می‌گویید آقا چكار می‌كنید؟ دارم حرف می‌زنم دارم سوال می‌كنم می‌گوید آقا شما دارید حرف می‌زنید به اعصاب چكار دارید؟! و همه اینها در تحت یك قوه واحده كه همان قوه مدبرة نفس قرار دارند كه واسطه در این قضیه مغز است آن دارد همه اینها را ترتیب می‌دهد هیچكدام از اینها مخل به دیگری نیست نه قلب مخل به ریه است، نه ریه مخل به كبد است، نه كبد مخل به طحال است، نه طحال مخل به معده است، نه آنها مخل به سیستم عصبی هستند و هركدام از اینها چشم شما دارد كار خودش را می‌كند گوش شما دارد كار خودش را می‌كند، ذائقه شما، اینها همه در تحت این قضیه هستند بدون انسلام یكی از دیگری.

 مساله احاطه انسان بر همه مراتب به این شكل است منتهی ما چون قادر بر فعلیت دادن به این قوا نیستیم در آن واحد از اینها محرومیم نه اینكه نداریم یعنی اینكه ما الان متوجه ظاهر هستیم در همین حال هم محكوم مبانی و مثال برزخیم در همین حال هم اتصال ما با ملكوت اگر نباشد تمام قضیه اصلا همه جور دیگری خواهد شد حكم عدم بر سایر مراتب معلولی بار می‌شود وقتی علت انقطاع پیدا كند از مراتب متنزّله در همین حال روح ما در همین حال متصل به چی است؟ به آن مقام قدس هست منتهی بواسطه ضعف از فعلیت دادن ما فقط توجه می‌كنیم به آن أدنی المراتب آن مرتبه فقط مرتبه ظاهر است یك كسی كه بیاید بالاتر یك پله می‌رود بالاتر آن مساله مثال برای او فعلیت پیدا می‌كند آن كسی كه برود بالاتر مساله ملكوت برای او فعلیت پیدا می‌كند و همینطور به آن مرتبه كه مرتبه بقاست در مرتبه بقا و مقام جامعیت و جمعیت است جمعیت بین همه عوالم و جامعیت بین همه قوا كه با حفظ ظاهر لذا امام علیه‌السلام و اولیاء كُمَّل اینها در عین اینكه دارند صحبت می‌كنند در عین حال دارند تصرفات خودشان را نسبت به تصرفات عوالم دیگر انجام می‌دهند امام زمان كه الان بیاید و با شما صحبت بكند شما خیال می‌كنید دارد صحبت می‌كند تمام ملك و ملكوت را الان دارد می‌گرداند ما هیچ هم خبر نداریم اطلاع نداریم! یك جنبه ظاهر آن أدنی المراتب صحبت از تكلم ما بین‌الطرفین است و این یكی از آن است ما فقط همین را می‌بینیم اما آنچه كه در نفس او می‌گذرد ما اطلاع نداریم خبر نداریم كه با تمام مثال، الان نفسش مرتبط است كل مثال در عالم وجود خدا هم كه مثال ندارد از او بگذریم همه از ﴿این همه به یك كنار به قول مشهدی‌ها﴾ نفس او با تمام مثال الان در ارتباط است قلب او با تمام ملكوت در ارتباط است سر او با تمام اشیاء مافوق مرتبه قلب همه آنها در ارتباط است این می‌شود چه؟ این می‌شود مظهر اسم اتم و اعظم، امام علیه السلام مجلای اسم اعظم و تجلی اعظمیش این است این همان مساله حقیقت ربطیه است بین آنچه كه بر او اسم موجودٌ قرار داده شده است هرچه اسم موجودٌ دارد، نفس امام با او ارتباط عِلّی دارد، یعنی قلب او علت برای تشكل همه صور قلبیه است، عقل او علت است برای تشكل همه صور عقلیه جزئیه یا كلیه، نفس او علت است برای تشكل همه صور مثالیه و لذا می‌گویند كه جسمكم فی الاجساد و روحكم فی الارواح در زیارت جامعه كبیره كه می‌خوانیم این معنایش است این آن حقیقت مساله ولایت است، ما نه ما فقط از مقدار فعلیت به همین مقدار رسیدیم كه فقط از ظاهر عبور نكنیم خیلی زور بزنیم در خواب یك خوابی بببینیم این قدر بیشتر نیست ولی خب آن كسانی كه آن مرتبه مثال را به فعلیت رساندند، البته خود مثال هم مراتبی دارد، حتی غیرمؤمنین هم همینطور افرادی كه صاحب ریاضات و اینها باشند اینها هم یك همچنین مطالبی دارند، آنها حالت انقطاع ندارند ولی كامل باشد دیگر آن حالت انقطاعش، و آن حالت استمرارش در همه مراتب مثال هست.

 تلمیذ: سؤال نامفهوم

 استاد: تا وقتی كه فعلیت نداشته باشد علمی نیست علم معلول فعلیت است

 تلمیذ: سؤال نامفهوم

 استاد: نه ببینید منظور از فعلیت درآوردن تحول نفس است به یك مرتبه‌ای كه لازمه آن تحول علم است یعنی وقتی علم می‌شود علم حضوری یعنی كسی كه در یك همچنین مرتبه‌ای نیست معنایش این است كه نفسش هم متحول نشده است ولی دارد، این تحول را باید در خودش بوجود بیاورد نه اینكه از بیرون به او افاضه بشود خودش را باید به اینجا برساند! یعنی آنچه را كه در او به مرحله استعداد نه استعداد به انتزاع، بلكه به معنای استعداد یعنی تهیؤ ذاتی آنچه كه در نفسش به تهیؤ ذاتی هست آن را به مرحله فعلیت دربیاورد و آن را ظاهر كند الان یك شخصی كه خطاطی می كند آن قابلیت برای نوشتن خط و اینها را دارد آن خطی را كه می‌نویسد اینطور نیست كه یك دفعه خلق الساعه این ظهور از او بوجود آمده نه این خطی كه الان دارد می‌نویسد این خط درنفسش هست ولی هنوز فعلیت پیدا نكرده است فعلیت به معنای خارجی است كِی شما به‌به به این می‌گویید؟ وقتی بنویسد تا ننویسد هیچ نمی‌فهمید، به‌به نمی‌كنید، فحشش هم می‌دهید بعد یك دفعه برمی‌دارد از داخل كیفش یك نوشته ای درمی‌آورد می‌گذارد جلوی شما آقا این مال كیست؟ مال من است ببخشید معذرت می‌خواهم، شما را به جا نیاوردیم، اسائه ادب شده، مثل اینكه وقتی كه دو نفر با همدیگر فلان می‌كنند بعد آدرس كه می‌دهند می‌فهمند آقا ببخشید ما شما را به جا نیاوردیم جسارتی از ما سر زده چیزی شده خب اینكه فرقی نكرد اضافه كه نشد، بروز داد آن جنبه‌ای كه درش بود آن را نشان داد، تا نشان داد انسان منفعل می‌شود این هم آن خط را توی دلش بوده نیاورده این خط را بیرون، نقش را نیاورده بیرون، علم را نیاورده بیرون، آن استعداد و آمادگی برای كسب علم را دارد ولی نرفته درس بخواند، ولی همین آقای جناب حمار اگر شما به در این فیضیه ببندیدش اگر پنجاه سال هم باشد چیزی برایش اضافه نمی‌شود آن این استعداد را ندارد آن تهیؤ را ندارد ولی ما نه ما انشاءاللَه جزء آنها نیستیم ما را ببندند بعد از پنجاه سال بیایند باز كنند همان خر عصاری نه انشاءاللَه یك چیزی به توفیق خدا سرمان می‌شود، چیزی می‌فهمیم اینجا اول روز اول، روز دوم، سال اول، هی دارد به فعلیت می‌آورد یك دفعه بعد از چندسال می‌بینید اه اصلا این مُدركات با آن مُدركات هفت سال پیش اصلا بطور كلی فرق كرده این بینش با آن بینش فرض كنید هفت سال پیش یك چیز دیگر شده این اخلاق با آن اخلاق هفت سال پیش اصلا زمین تا آسمان تفاوت كرده این رفتار این تفاوتها از كجا آمده هی فعلیت فعلیت اینها به فعلیت كه می‌رسد به مقتضای این فعلیت آن علم حضوری هم خودش می‌آید قرار می‌گیرد و همان حقیقت وجود در جان انسان واصل می‌شود لذا انسان دارد همه اینها در او هست همه این قابلیت‌ها در او هست یزید هم این قابلیت را دارد! شمر هم دارد، منتهی به هوا و هوس و دنیا و ریاسات گذراندند خودشان را از بین بردند! خودشان را نابود كردند! خودشان را هلاك كردند!

 تلمیذ: این حالات و مكاشفات با ستارالعیوبی حضرت حق چگونه می‌سازد؟!

 استاد: مسئله ستارالعیوب آن یك جنبه‌ای است كه خود خدا نسبت به اعمال و رفتار بندگانش یك همچنین حالی را دارد كسی هم كه یك چنین مكاشفه‌ای پیدا می‌كند باید این را داشته باشد نه اینكه نداشته باشد خود ذات خدا و آثار خدا و منش و روش و آن كیفیت تعامل خدا با بندگانش این بر ستارالعیوبی هست و بر حفظ این مسائل هست كسی كه دارد یك گناهی انجام می‌دهد خدا نمی‌آید این گناه را برای مردم فاش كند، ولی شما اگر رفتید از پشت پنجره نگاه كردید خب یعنی خدا باید از آن بالا شما را بیندازد پائین تا اینكه نگاه نكنید؟ نه شما كه می‌روید از پشت پنجره نگاه می‌كنید و می‌بینید این گناه انجام شد ستارالعیوبی اقتضا می‌كند این صدایش درنیاید خب حالا گناه كرده كرده چرا می‌روی به همه می‌گویی؟ چرا می‌روی غیبت می‌كنی؟ حالا تهمت زدن یك چیزی نه غیبت، غیبت یك امری است واقعی و خارجی منتهی این مستور است شما این را می‌آئید و این را فاش می‌كنید این با ستارالعیوبی خدا نمی‌سازد خدا عقاب می‌كند نه اینكه جلوی یك امر واقعی را خدا بگیرد روش خدا و منش خدا بر اخفا است یا من یظهر الجمیل و ستر القبیح این روش، روش خداست، اولیاء خدا همین روش را پیدا می‌كنند، پس این منافات ندارد اولیاء خدا به مقام ستاریت كه می‌رسند می‌شوند خداگونه یعنی آن اوصافی را كه خدا دارد آن هم دارد خدا می‌بیند و ثبت می‌كند این هم می‌بیند و ثبت می‌كند دیگران نه، تا چیزی می‌بیند آی قلمش می‌كنید ای ایها الناس بیائید، انتخابات، روزنامه‌ها، ﴿حالا می‌رسد﴾ این فلان مال را از آنجا برداشت! این فلان كار را كرد! این فساد اخلاقی داشت! فساد اخلاقی داشت به تو چه ربطی دارد؟ چه ربطی به انتخابات دارد؟ ولش كن بگذار برود چندسالی یك صندلی‌ای بنشیند دلش خوش باشد! بالاخره خیلی‌ها بردند او هم بگذارید ببرد! چرا می‌روید گناهش را فاش می‌كنید؟ چرا وقتی كه مدرك ندارد بدبخت می‌روید می‌گوئید قلابی است؟ ولش كن بگذار باشد اوضاع كه شیرتوشیر است این هم بگذار باشد.

 خدا ستار است خدا می‌گوید بابا هر كی تا حالا كرده، ده سال پانزده سال مدرك آورده، مدرك جعل كرده، من كاری نداشتم آبرویش را نبردم شما می‌آیید آبرویش را می‌برید حالا شما خودتان كی هستید؟ اگر حكم شود كه مست گیرند در شهر هر آنچه هست گیرند خب بگذار حالا بالاخره این هم دلش خوش باشد

 عمر رفت یكجا شنید دارد صدا می‌آید نصف شب، گفت اه الان موقع نماز شب است دارد صدا می‌آید، تدینش گرفته بود از دیوار مردم بالا برود توی خانه ببیند چكار می‌كند!، طرف گفت پیغمبر گفته از دیوار مردم بروی بالا؟ تو می‌خواهی ببینی چه خبر است خودت ده‌تا گناه كردی! بلند شو برو دنبال كارت، آن می‌آید این كار را می‌كند چرا؟ چون معرفت ندارد. شب زنی زنا كرده بود و بعد می‌آید پیش امیرالمؤمنین، حضرت می‌گوید این حرفها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ خواب دیدی فلان كردی هذیان داری می‌گویی! می‌گوید بابا من زنا كردم! میفرماید مگر بهت نگفتم بلند شو برو، گمشو برو، هی می‌خواهد ردش كند چرا می‌خواهد این كار را بكند؟ چون این خداگونه شده است، چون خداگونه شده خدا می‌گوید تو آمدی این غلط را كردی خب ولش كن برو توبه كن، برو پی كارت دیگر، چه خبر است می‌خواهی فلان كن حالا مقدس‌مآبیت گرفته؟ بروم بگویم حتما حد بهم جاری بشود! می فرماید من نمی‌خواهم اصلا به تو حد بزنم برو و اگر می‌رفت بیچاره بدبخت و امیرالمؤمنین هم كارش را درست می‌كرد و توبه می‌كرد البته همین كه آمده خودش معنای توبه است دیگر طهرنی یا علی یعنی همان توبه، معنایش توبه است، توبه كرده كه آمده آن امیرالمؤمنین آن دارای معرفت است آن دارای این بینش است آن دارای آن ستاریت خدا را در جامعه اینطوری پیاده می‌كند زنا كرده می‌گوید برو، می‌رود بالا! این زنا انجام داده ولی می‌گوید برو پی كارت هذیان داری می‌گویی به سرت افتاده! می‌گوید برو بعد بیا، حالا برو حامله هستیبعدا بیا تا ببینیم بعد چه می‌شود می‌رود بچه‌اش را می‌گذارد ول نمی‌كند دوباره می‌آید خلاصه جریانش را می‌دانید این بخاطر همین قضیه است امیرالمومنین نه اینكه نداند این كار را كرده جایش را هم می‌داند، وقتش را هم می‌داند، با كی هم كرده می‌داند همه را می داند آن كسی كه به اباذر می‌گوید من از نر و ماده این مورچه‌های بیابان خبر دارم آن وقت آن این حرفها را نمی‌داند! حالا آخوندهای ما می‌گویند امام علم غیب ندارد! بعد از هشتاد یا نود سال سال راجع به علم غیب امام ... أنا بشرٌ مثلكم خوب بود این آیه در قرآن بود والا نمی‌دانستند چطوری توی سرشان بزنند بدبخت‌ها! آن دارد می‌گوید من از نر و ماده‌ای این مورچه‌ها ... می گویند این روایات ضعیف است این روایات سند ندارد! فقط تو سند داری؟ تو به بابات وصلی؟ باید رفت سوال كرد! درست شد اینها را همه می‌داند ولی چه می‌كند مقام ستاریت دارد همان ستاریت خدا را هم علی دارد دیگر تا وقتی كسی ندیده وقتی چهار شاهد هست برای چی خودت را به دردسر می‌اندازی خدا كه نگفته تو كاسه داغ‌تر از آش بشوی وقتی خدا نگفته تو برای چی این كار را می‌كنی برای چی اعتراف می‌كنی من علی بهت می‌گویم برو پی كارت دیگر چی می‌خواهی و اگر می‌رفت و بالاخره خودش را به دردسر انداخت اگر می‌رفت و این كار را می‌كرد امیرالمؤمنین هم درستش می‌كرد یعنی درست بود مساله‌اش را دیگر تمام می‌كرد مطلبی دیگر در اینصورت نداشت این مقام مقام ستاریت است یك چیز خیلی عجیبی من اتفاقا دو سه روز پیش دیدم یك روایتی دیدم راجع به عبداللَه بن ابی منافق معروف ولا تصل علیهم درباره این آمده این وقتی كه فوت می‌كند پیغمبر نماز میت می‌خوانند و تكبیر می‌گویند و ... ولی مطلبی را افشا نمی‌كنند، و دعاهایی كه می‌كردند و فقرات و اینها را به‌طور خفاء می‌خواندند بعد از نماز عمر آمد و گفت یا رسول اللَه مگر قرار نبود كه طبق آیه راجع به اینها نباید ... اینها منافق هستند چرا شما دعا خواندید؟ حضرت هیچ نگفتند دوباره ول نمی‌كند مگر نیامده؟ همین آیه آمده چرا شما خلاف آیه رفتار كردی؟ به پیغمبر می‌گوید چرا خلاف آیه رفتار كردی! دوباره بعد همینطور بعد حضرت فرمودند تو شنیدی كه من در نماز چه گفتم؟ گفت نه گفتند من او را لعن كردم، حالا خیالت راحت شد، بعد امام صادق علیه السلام می فرمایند كه پیغمبر نمی‌خواست این را افشا كند و او باعث شد كه این افشا بشود ببینید امام صادق می‌فرماید پیغمبر لعنش كرده در نماز، داریم در نماز میت اگر شخص شخص منحرف باشد معاند باشد مخالف باشد مخالف با ولایت باشد دعا نباید كرد باید لعن كرد اللَهم العن در دعاها اللَهم احشر مع اولیاء نداریم اینها مال مؤمنین است و دعای علیه باید در مورد منافق و معاندین و آنهایی كه ضدولایت هستند كرد امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید دعای بر علیه باید كرد نه دعای بر له، منافق است ضد ولایت است و معاند است نه مستضعفین و اینها بلكه آنها كه معاند هستند ولی همین را پیغمبر صلاح نمی‌داند فاش كند حالا چرا صلاح نمی‌داند بخاطر زن و بچه‌اش است بخاطر آن نسل است هزارتا مساله است هزارتا صلاح را در نظر می‌گیرد این عمر پایش را كرده توی یك كفش چرا این كار را می‌كنی؟ پیغمبر هم گیر كرده بایستی كه بیاید جواب بدهد این فضولی‌ها همیشه دردسر بوده، خب مقام ستاریت اقتضا می‌كند حالا مرده دیگر ولش كن حتما باید بیایی اعلامیه بدهی حتما باید چكار كنی ممكن است بچه داشته باشد بیایند بگویند كه پیغمبر در نماز پدرت یك همچنین چیزی را كرد خب این ناراحت نمی‌شود؟ تا آخر عمر بابایش فلان ... یا اینكه بگوید اینقدر دلش خوش باشد كه پیغمبر یك نمازی خواند به همین مقدار و حتی پیغمبر هم تا آخر هم به بچه‌اش نگوید كه من چی گفتم.

 ما اینگونه مطالب را از اولیاءخدا می‌دیدیم یك همچنین مَنِشی و یك همچنین نحوه‌ای ما مشاهده می‌كردیم كه برای ما گران بود چرا اینجور است قضیه، خب نمی‌فهمیدیم عقلمان ناقص بود نمی‌فهمیدیم مساله را، ولی آن می‌فهمید كه چه قسم برخورد كند، اینجور چكار كند آنجور چكار كند بطوری كه اگر ما بودیم جور دیگری برخورد می‌كردیم و نحو دیگری انجام می‌دهیم فرق بین ما و آنها همین است.